



۲۰۱۸/۱۱/۲۷

تقی روزبه

اسلاوی ژیزک در حسرت یک ترامپ چپ!



نوشته اسلاوی ژیزک در باره بحران جهانی شامل دو نکته اصلی است. یکی ارزیابی از وضعیت حاکم بر جهان و دیگری راهبردی که برای خروج از آن پیشنهاد می کند :

در مورد اوضاع بطور خلاصه می گوید که شکاف درونی سرمایه بین بخش لیبرال دموکراسی و پوپولیست راست و ملی گرا، اجماع موجود در این جوامع را از بین برده و باید کاربوسدیکی از آن ها یکسره شود (گرچه او نمی گوید چرا آن ها نمی توانند از طریق مذاکره و سازش به توافق برسند؟ و چرا حتما باید یکسره شود). او از شق سومی به عنوان «سنتز» این جدال و راهی میانه برای برون رفت از بحران از آن حمایت می کند. تا آن جایی که به توصیف وضعیت و شقوق احتمالی آن مربوط می شود، شاید نتوان انتقادهای او داشت و حتی می توان با توصیف کلی او در باره وضعیت توافق داشت. گرچه او در این نوشته به ریشه های چنین بحرانی نمی پردازد و صرفا به توصیف دو رونداصلی اشاره می کند. اما مشکل اصلی از آن جا برمی خیزد که او مثل همیشه، همانطور که زمانی در مورد مارگارت تاچر، نخست وزیر انگلیس مشهور به بانوی آهنین در پیشبرد نئولیبرالیسم، سرمشق گرفتن از او را به چپ توصیه کرده بود؛ اینک نیز درست بر همان سیاق شیوه ترامپ را به عنوان سرمشقی برای چپ مطرح ساخته و توصیه به رفتاری همانند او کرده است. البته وی در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا هم بین گزینه های موجود، به نحوی نظرمثبت نسبت به ترامپ داشت، از این منظر، که انتخاب او می تواند بحران سرمایه داری را تشدید کرده و تعیین تکلیف کند. بگذریم از این که در نوشته حاضر به نحوی به خطر پوپولیسم راست و ملی گرا از جمله در برزیل اشاره می کند. چنان که پیداست در این گونه موارد اسلاوی ژیزک هم چون یک فیلسوف شیفته اقتدارگرایی ظاهر می شود* من بیشتر در مقاله ای با عنوان اسلاوی ژیزک فیلسوفی آزادخواه یا اقتدارگرا؟ و این که چه گونه وی در حسرت یک مارگارت تاچر چپ* است، به طور نسبتا تفصیلی به آن پرداخته ام. اکنون هم با همان تعبیری می توان گفت اسلاوی ژیزک در حسرت یک ترامپ چپ است.

اما آن چه که به نکته دوم یا راهبردی او برای برون رفت از بحران مربوط می شود، توسل وی به سوسیال دموکراسی است، آن هم به یک سوسیال دموکراسی کم رفق تر. او معتقد است که در شرایط کنونی سوسیال دموکراسی حتی با مطالباتی به مراتب رقیق تر از سوسیال دموکراسی کهن به مراتب رادیکال تر از آن است و دلیلش هم حملاتی است که به کورین یا سندرز می شود. این که چرا جنبش باید علیرغم شکاف عمقی درونی سرمایه و البته انباشت مشکلات بزرگ و بی پاسخ مانده ای چون محیط زیست و افزایش شکاف طبقاتی و یا سترون شدن دموکراسی باید به لاک دفاعی خزیده و با مطالباتی رقیق تر بر روی صحنه ظاهر شود، در نوشته وی پاسخ های مشخصی برای این گونه سؤالات نمی توان یافت. او سوسیال دموکراسی مدنظر خود را سوسیال دموکراسی سوپرکتیو (در مقابل ابژکتیو) عنوان می کند که در دفاع از یک دولت اجتماعی-مدرن است.

در وهله نخست نگاه ژیزک قدرت محور است و هم چنان بر این نظر است که چپ با حضور و یا مشارکت در دولت و ماشین قدرت، و داشتن عزم و اراده لازم و آموختن از امثال مارگارات تاچرها و ترامپ ها می تواند پیش برود. در حقیقت تأکید بر اعمال قدرت، ویژگی سوسیال دموکراسی موردنظر او را تشکیل می دهد. از همین منظر او یک فیلسوف اقتدارگرا محسوب می شود و نه یک فیلسوف جامعه گرا و آزادیخواه و ضدسیستم و قدرت. البته نباید فراموش کرد که ظهور چنین رویکردی که شاید مشخصه آن را بتوان «سوسیال دموکراسی معطوف به اعمال اقتدار» خواند با توجه به بحران ها و شکاف های عمیقی که سرمایه داری دچار آن شده است، حتی بعضا در صفوف نظریه پردازان سرمایه داری هم حامیان روزافزونی پیدا کرده است که از جمله می توان به فوکویاما و نظرات تازه او اشاره کرد*. این رویکرد هم چنین با نگاه فلسفی ژیزک تحت عنوان «یک» نه به «دو» که به «یک اصلی» و ضامن آن تقسیم می شود نیز خوانائی دارد. و بر همین پایه سوسیال دموکراسی جدید از جنم همان «یک» قدیم و با حذف ضامنی از آن سرچشمه می گیرد و اقتدارگرایانه با اراده معطوف به قدرت به جلو رانده می شود. به نوعی، تلویحا یا تصریحا، در نزد این گرایش الگوی چین که ترکیبی از سرمایه داری و بکارگیری برخی تدابیر سوسیالیستی است، سرمشقی کمابیش جذاب در جهانی اکنده از بحران محسوب می شود.

البته تحت شرایط مفروضی که تعمیق بحران و توازن قوا ایجاب کند، بطور کلی نمی توان احتمال ظهور این نوع سوسیال دموکراسی های بقول ژیزک «مصمم و جسور و نترس» را منتفی دانست؛ اما این که چنین گزاره هائی را اشکال پایدار و تثبیت شده به پنداریم و این که آن ها را به عنوان الگوی مطلوبی برای جنبش ضدسرمایه داری و چپ عنوان کنیم ادعائی مخدوش و چالش برانگیز است. در حقیقت این نوع اشکال میانی و دوزیستی- تازه در صورتی که سرمایه داری به آن تن بدهد- در بهترین حالت دولت های محلل بحران بشمار می روند که طبعاً پس از انجام وظیفه خطیر خود در مقاطع بحرانی، تاریخ مصرفشان به اتمام می رسد و جای خود را به سلطه مستقیم نمایندگان کلان سرمایه داران می دهند. احتمال عروج و تثبیت دولت های اجتماعی (و نه البته از نوع نمایشی آن) در عصری که سرمایه داری جهانی شده و ویژگی اش سلطه انحصارات و غول های بزرگ بر جهان است، حتی از گذشته هم ضعیف تر و به مراتب سترون تر است. در حقیقت دولتی که بتواند این غول های رهائنده را به داخل بطری بازگرداند و آن ها را زیرمهمیزکنترل خویش بگیرد، خود یک تصور خیالی است تا بازتابی از یک واقعیت پیشرو و فرارونده. دولت ها در عصر انحصارات بزرگ اساساً گماشته این غول ها و در خدمت آن ها هستند. چنان که اکنون سال هاست در فروروم جهانی سرمایه داران صحبت از افزایش اندکی مالیات بر ثروت های ده ها تریلیونی صاحبان ثروت برای

اختصاص آن‌ها به بهبود شرایط زیستی و آموزشی به حاشیه رانده شده است که هیچ‌گاه نتوانسته است جنبه اجرایی پیدا کند. در چنان رویکردی که ژیزک دنبال می‌کند، این نوع سوسیال دموکراسی‌ها، بیش از آن که امکان عروجشان را از مناسبات و واقعیت‌های عینی سرمایه جهانی شده و شرایط حاکم و لاجرم توازن قوای برآمده از آن برگیرد و از آن طریق مدلل شود؛ با امری ذهنی و روانی چون داشتن اراده و مصمم و نترس بودن توصیف و تبیین می‌شود. ظهور مارگارت تاچرها و ترامپ‌ها نیز بیش از آن که به عزم و اراده ویژه این چنین افرادی وابسته باشد، ریشه در تحولات عینی و بحران‌های زیرپوشتی و توازن قوای طبقاتی داشته‌اند. تاریخا نیز شکل‌گیری دولت‌های رفاه قبل از هر چیز محصول رشد مطالبات اجتماعی و فشار از پائین و جنبش‌ها از یکسو و توان کنترل نهاد دولت توسط سرمایه داری از سوی دیگر بوده است. چنان که نگاهی به سرگذشت سوسیال دموکراسی نشان دهنده آن است که سرمایه داری بحران زده و تحت فشار جامعه در مقاطعی ناگزیر شده که از یکطرف تن به عقب نشینی‌هایی بدهد و از طرف دیگر توانسته آن‌ها را کنترل کرده و نهایتاً تبدیل به عنوان بخشی ارگانیک از سیستم خود بکند. گرچه ژیزک در نوشته خود نشان نمی‌دهد که چرا اکنون شرایط عینی و مشخص، بویژه به لحاظ توازن قوا و دامنه بحرانی که سرمایه داری با آن دست‌بگریبان است، برای برآمدن مجدد این نوع دولت‌های رفاه مناسب است. اما حتی در صورت فراهم آمدن چنین شرایطی، این نوع حالات میانی که عروج آن‌ها ولو به شکل موقتی را بطور کلی نمی‌توان منتفی دانست؛ اما این را هم نباید نادیده گرفت که بیلان کارکردشان نشان داده است که آن‌ها را تنها می‌توان به مثابه محلی برای حل بحران و تأمین و ثبات چرخه انباشت سرمایه داری صورت‌بندی کرد که طبعاً جنبش‌های ضد سرمایه داری نمی‌توانند با امیدواری نسبت به آن احساس همذات‌پنداری کنند. اساساً با جهانی شدن سرمایه و فرایند دو قطبی شدن جوامع انسانی بدلیل سطره مناسبات سرمایه داری و مشخصاً تشدید فرایند فروپاشی و نوب شدن صفوف «طبقه متوسط»ی که از منابع اصلی تغذیه سوسیال دموکراسی بشمار می‌روفت، اکنون فاقد آن پایگاه اجتماعی کمابیش گسترده است (بخشی از دلایل رشد پوپولیسم راست و ملی‌گرا از واقعیت همین ریزش نشأت می‌گیرد). در اصل وجود «دولت اجتماعی» در معنای واقعی خود، مشروط به آن است که تولید اساساً از ریل «تولید برای سود و انباشت سرمایه» به ریل «تولید برای رفع نیازهای جامعه» تغییر جهت بدهد و گرنه سخن گفتن به نام آن به امری پوچ و «گفتمان فریب» تبدیل می‌شود. با این وجود این به معنای آن نیست که نمی‌توان از این نوع شکاف‌های درونی سرمایه برای تضعیف سیستم و به عقب راندن تهاجم آن بهره‌نگرفت: در حقیقت در شرایط بحرانی و شکاف‌هایی که اکنون سرمایه داری جهانی با آن دست‌وپنجه نرم می‌کند، به شرط وجود فشار مؤثر از پائین به سیستم و نقش آفرینی یک جنبش ضد سرمایه داری، می‌توان فرصت‌های مهمی را برای به عقب راندن سرمایه داری و تحمیل مطالبات به آن فراهم آورد که خود به معنی هموار کردن راه پیشروی است. اما باید هوشیار بود که مشابه آن‌چه که تاکنون بوده و منجر به تعرض سرمایه داری در حارترین اشکال خود شده، این فشار و جنبش به درون سیستم قدرت و سازوکارهای آن واریز نشود. کاری که بورژوازی مجرب با بهره‌گرفتن از تکنولوژی قدرت و کانالیزه کردن آن‌ها مهارت کاملی کسب کرده است. امید بستن به سازوکارهای درونی سیستم، به معنی مستهلک شدن پتانسیل جنبش است و خروجی آن نیز جز مات شدن و بازتولید مجدد سرمایه داری بحران زده و تثبیت موقعیت آن نبوده و نخواهد بود. به محض دل بستن و فراگیر شدن امیدواری به پیشروی از طریق سازوکارهای سیستم، فرایند بازگشت سرمایه داری بحران زده و تحت فشار قرار گرفته به سرشت واقعی خود، سودخواری و استثمار حداکثری، احتساب ناپذیر خواهد بود. البته فشار جنبش‌های ترقی خواه و

مردمی می توانند برخی تعینات و تغییرات باصطلاح غرضی را در سوی مخالف سرشت و پویای سرمایه به آن تحمیل و یا تزییق کنند واقعیت داشته و بخشی از مبارزه کارگران و زحمتکشان و کلا جامعه با طبقه مسلط و دولت بشمار می رود و بهمین دلیل نمی توان اهمیت آن را نادیده گرفت. وجود چنین نبردی می تواند در درون دستگاه قدرت بدرجائی بازتاب یابد و در حد خود سیاست ها و مطالباتی را به آن تحمیل کند. اما چه به لحاظ عمق و چه ثبات، آن ها اکیدا مشروط به تداوم فشار از بیرون به سیستم هستند که خود تابعی است از درجه خودآگاهی و خودسازمان یابی آن ها و همذات و یا ناهم ذات پنداری آن ها با سیستم. به بیان دیگر در شرایطی که سرمایه جهانی شده و انحصارات جهان گستر نقش اول را دارند، و با در نظر داشت این واقعیت که دولت ها بیش از هر زمانی اساسا کارگزاران ها محسوب می شوند، سبب شده که حتی امکان گیری سوسیال دموکراسی های رفاه تجربه شده، در گرو فراتر رفتن سطح مطالبات جنبش از چارچوب رفرم های درون سیستمی باشد. جنبش ها با توجه تجارب تاکنونی و نیز عمق بحران و خطراتی که رشد سرطانی بورژوازی آینده نه چندان دور بشریت را تهدید می کند، ناگزیرند که نقاط بالاتری را هدف بگیرند. از آن جایی که چنین مطالباتی بطور عینی وجود دارند و نظام سرمایه داری هم قادر به پاسخ گوئی آن ها نیست؛ می توان پتانسیلی را تصور کرد که تحت شرایط معینی با فشار از پائین و از سوی جامعه تحت سیطره، بتواند مطالبات اجتماعی و رفاهی را به دولت ها تحمیل کند. در چنین شرایطی دولت های اجتماعی می توانند شکل بگیرند و بتوانند تاحدی کارکرد ماشین دولت هم چون کارگزار سرمایه را تحت الشعاع قرار دهند. چنین روندی اگر نخواهد هم چون تجربه های قرن گذشته در چارچوب سرمایه داری مستهلک شود، باید بتواند با مطالبات و آرایشی رادیکال تر از گذشته وارد میدان شود و در چشم انداز خود به نوعی دولت گذار به «نه دولت» را در تضاد با دولت به معنای نهاد حاکم بر جامعه و تأمین شرایط تولید و باز تولید سرمایه و چرخه انباشت آن، و نظام طبقاتی را پیشروی خود داشته باشد. چنین چشم اندازی به معنای فرایندی برای فراتر رفتن از تجربه «سوسیال دموکراسی» و از سرمایه داری است. و حال آن که سوسیال دموکراسی مدنظر اسلاوی ژیزک را بفرض آن که سرمایه داری تن به آن بدهد، تنها می توان به عنوان تضادهای درونی سیستم و حتی به نوعی بهره گیری از تکنولوژی قدرت صورت بندی کرد سرمایه داری از آن به عنوان محل بحران بهره می گیرد. همانطور که قبلا هم اشاره شد بهره گیری تاکتیکی از این نوع شکاف ها و حتی ترجیح آن به سایر بدیل های درون سیستم چون لیبرال دموکراسی حاکم که دستخوش بحران شده و یا ملی گرایی شبه فاشیستی که به عنوان یک مدعی تازه نفس در حال عروج است، اما نمی توان آن ها را جایگزین وجه اصلی کنش های جنبش های ضد سرمایه داری و چپ کرد.

تلخیص نظر ژیزاک و چه باید کرد او :

ایالات متحده (و البته نه فقط آن) با دو نوع نگاه به حیات سیاسی و اجتماعی روبه روست، پوپولیستی-ملی گرا و لیبرال-دموکراتیک. این رویارویی منعکس کننده ی پیکار طبقاتی است اما به روشی جابه جاشده: پوپولیست های راست گرا خودشان را صدای طبقه ی کارگر سرکوب شده معرفی می کنند در حالی که لیبرال های چپ گرا صدای نخبگان جدید هستند. چنین وضعیتی نمی تواند برای مدت نامحدود دوام بیاورد، اجماع جدیدی مورد نیاز است. دست آخر هیچ راه حلی برای حل و فصل این تنش ها از راه مذاکره وجود ندارد: یک طرف باید ببرد یا کل صحنه باید دگرگون شود «عظمت» بیمارگونه ی ترامپ این است که او به طور موثر عمل می کند - از شکستن قواعد (نانوشته) و نوشته شده ی برای تحمیل تصمیماتش ابایی ندارد.

چپ به جای سرزنش کردن ترامپ، باید از او بیاموزد و همان کار را انجام دهد. وقتی شرایط اقتضا می‌کند باید بی‌شرمانه کار ناممکن را انجام داد و قواعد نانوشته را شکست. شوربختانه، چپ امروز از قبل از هرگونه کنش رادیکالی وحشت دارد - حتماً زمانی که در قدرت است تمام وقت نگران است چه باید کرد؟

به جای خود را باختن و دستپاچگی، باید دل‌وجرئت یافت و از این لحظه‌ی خطرناک به‌عنوان یک فرصت استفاده کرد. فکر جدید یعنی فضای مشترک جدیدی که چپ باید مهیا کند دقیقاً همان بزرگترین دستاورد سیاسی - اقتصادی اروپا است: دولت رفاه سوسیال‌دموکراتیک .

باید بین «سوسیال دموکراسی ایژکتیو» در تقابل با «سوسیال دموکراسی سوپژکتیو» تفاوت قائل شد: سوسیال دموکراسی به‌منزله‌ی نمایش مجلل احزاب سیاسی و «سوسیال دموکراسی» به‌سان «فرمول سیستمی» که با دولت مدرن در حکم دولت مالیات‌ها، دولت‌زیرساخت‌ها، دولت حاکمیت قانون و نه کم‌اهمیت‌تر از سایرین به‌سان دولت اجتماعی و دولت درمان‌گر» شناخته می‌شود. پیمان نوپای میان سندرز، کوربین و واروفاکیس ولین گام در این راه است. تنها راه برای شکست دادن واقعی ترامپ و بازپس‌گیری عناصری از لیبرال دموکراسی که ارزش حفظ شدن را دارند این است که در دل بدنه‌ی اصلی لیبرال دموکراسی شکافی فرقه‌گرایانه بیندازیم تقی روزبه ۲۵ نوامبر ۲۰۱۸

منابع :

چپ باید از ترامپ بیاموزد

اسلاوی ژبژک فیلسوفی آزادیخواه یا اقتدارگرا

<http://www.iran-chabar.de/article.jsp?essayId=۸۹۹۵۱>

<http://taghi-roozbeh.blogspot.com/۲۰۱۵/۰۱/blog-post.html>

رمزگشایی از سخنان جدید نظریه پرداز «پایان تاریخ با نظام لیبرال دموکراتیک»؛ آیا فوکویاما قبای سرخ به تن کرده است؟

<https://www.eghtesadnews.com/>



اسلاوی ژبژک در حسرت یک ترامپ چپ!
Taqi_rozbe_dar_hasrat_yak_tromp.pdf